

فنجان قهوه را تعارفش کردم.  
وقتی نگاهش کردم دلم سوخت.  
اما وقتی یادم آمد که چطور با **فریب** و نیرنگ قول خرید خانه و  
ماشین مرا وادار به ازدواج کرد حالم به هم خورد.  
هنوز قهوه اش را نخورده بود که گفت: آماده شو که می خواهیم جایی  
برویم.  
همین طور که از قهوه می نوشید از جیبش سوئیچی به من داد: امروز  
قولنامه اش کردم.  
بریم محضر تا سند خانه را هم به نامت کنم.  
ناگهان روی مبل ولو شد. متوجه شدم که سیانور اثر کرده بود!!!

---